

درباره عشق سالهای جنگ

• دکتر مجتبی رحماندوست
مسئول دفتر هنر و ادبیات ایشان



در پاسخ به نامه ارسالی آن مجله نظر خود را به طور اختصار درباره «عشق سالهای جنگ» نوشته آقای حسین فتاحی تقدیم می‌کنم:

۱- از همان اوایل رمان - به فاصله کوتاهی از شروع - کشش و تعلیق آغاز و تا آخر کار سبب جلب خواننده برای اتمام آن می‌شود. بر حادثه بودن و بروز حوادث غیر قابل پیش‌بینی تا اواخر کار و حتی در آخرین صفحه از آن یک رمان پر حادثه ساخته است.

۲- تعدد و تنوع شخصیت‌های رمان از آن یک رمان کامل ساخته و حضور انواع آدمها و تپها: افرادی مانند پرویز و اردلان از سوی و حمید و معصومه و نرگس از سوی دیگر، و همچنین دشمنان بسیار سیاه و نیز دوستان کاملاً متعالی و نورانی و طیف ما بین اینها، آن را متنوع و پر جاذبه کرده است (گرچه شخصیت‌های مثبت، بعضاً به هم شبیه‌اند و با حداقل تفاوت‌های اندکی با هم دارند و این از نقاط ضعف کار است).

۳- تعدد جانبازانان، با انواع آسیب دیدگی‌های جسمی از این کتاب، یک

رمان با مضمون و سوژه جانبازان ساخته است.

۴- رمان، صرفاً به جنگ و درگیری و ظهور پدیده جانبازی اکتفا نکرده، بلکه به زندگی پس از جانباز شدن و نحوه تأثیر آسیب دیدگی‌های جسمی در زندگی نیز پرداخته است: با این مزیت که در موارد متعددی زندگی پس از جانبازی به صورت حضور نظامی و رزمی است.

۵- به غیر از پرداختن به روحیات جانبازی و ایثار، به مسائل و مشکلات جسمی جانبازان هم پرداخته که این بسیار مهم است و حذف آن می‌توانست در این رمان خاص، نقص عمده‌ای محسوب شود؛ همچنانکه در تعداد دیگری از رمانهای با این مضمون، شاهد این نقص هستیم.

۶- علی‌رغم تعدد حوادث عشقی و طرح مسائل عاطفی و تعلقات زن و مرد و عواطف آنها نسبت به یکدیگر، نحوه نگاه به موضوع، متعالی است و در عین پرداخت تفصیلی و ریز به مسائل عاطفی و عشقی، آن را در نظر طرفی طرح کرده که مانع از ابطال آن شده است.

۷- رمان توانسته است جنگ کره‌ستان و چهره دشمن را در آن منطقه و اقدامات و ایثار گریهای بچه‌های خودمان را به خوبی ثبت کند.

۸- رمان، هم شامل پیروزیها و موفقیت‌هایست و هم حقایق دردناک و شکستها، مصیبتها و نازیکیها اما در مجموع نعمان تاریکی است و رنه به قهرمان پروری‌های مصنوعی - کشید فیلم‌های فرادینی پرداخته است.

۹- با توجه به اینکه «عشق سالهای جنگ» نخستین رمان بزرگسال از یک

نوجوان نویسنده است، نویسنده در موارد متعددی نتوانسته از نوجوان نویسنده بودن کناره بگیرد و این ویژگی در بعضی از دیالوگها، علت و معلولهای ساده و سطحی بودن منطقی برخی از حوادث و عکس‌العملها، نوع نگاه و بعضی از موارد نشر رمان خود را به خواننده بزرگسال می‌نمایاند. □

• مصطفی جمشیدی (داستان نویس)

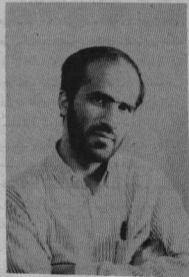
مهمترین نکته‌ای که در مورد رمان آقای فتاحی، تحت عنوان «عشق سالهای جنگ» می‌توان اظهار داشت این است که بالاخره سد در ذهن ساخته نویسندگان مسلمان، نسبت به عدم خلاقیت در نوشتن رمانهای بزرگسالان شکسته شد و حاصل خون دل خوردنهای عزیزانی در این زمینه به ثمر نشست و این عزیز خجسته، شأن گرانی دارد که در جای خود نیز می‌باید به نویسنده‌های از سر تشویق و تأیید انداخت.

نوشته از ضعف شخصیت پردازی و پرداخت داستانی رنج می‌برد، شخصیتها ظرفیت و پتانسیل لازم را برای یک کار نسبتاً بلند (رمان) ندارند، هیچ تحول عمده‌ای در شخصیتها صورت نمی‌گیرد، و یا بهتر بگوییم، در این کار از اینکه شخصیتی می‌خواهد تبدیل و تکمیل یابد هیچ نشانی (ولو در پایان کار) وجود ندارد. در حالی که می‌دانیم رمان، همایش و پرداخت داستانی خاصی است که در طول آن، شخصیتها با یک رویکرد حادثه‌ای - مکانی - یا زمانی، به سمتی سوق داده می‌شوند که اندیشه رمان نویس را برتاباند، که در این کار چنین نیست، البته تظاهر به این کار وجود دارد اما یک مخاطب حرفه‌ای فرق تظاهر به عمل را با رویکرد و پرداخت واقعی می‌داند.

ضعف عمده کتاب در یک کلمه: عدم شناخت کافی نویسنده از مقوله رمان نویسنده است؛ رمان، پژوهش نیست، تاریخ نیست، تحلیل تاریخ هم نیست، قصه پردازی (حادثه پردازی) هم نیست، سخنرانی، موعظه، (وعظ)، پند و اندرز هم نیست.

با عرض معذرت باید بگویم «حسین فتاحی» در این کار، از مقبول افتادن در میان عامه مردم و یا آن چیزی که در نزد ما کتب خواندنی و «آزادک» به پاورقی» باشد، فاصله چندانی زیادی نگرفته است. بدلائل زیر:

در کار، چند قصه‌گی وجود دارد و این قصص مختلف، به نحو شایسته‌ای



به سامان نرسیده اند. شخصیت پردازی به سامان نرسیده است، شخصیت نرگس در حالت ابهام فرو رفته است؛ دلیل زندگی کردن با مادر شوهرش و آن فصول در انتظار بی آن تطویل برای مخاطب جانمی افتد، و بالاخره اگر آن قسمت‌ها را حذف کنیم، چه لطمه‌ای به کار وارد خواهد آمد؟

این از هم گسیختگی در داستان وجود دارد؛ رمان، پرداخت پیرامون یک شخصیت و یک زندگی نیست، خط واحد و سیر مشخص و مستقیمی را طی نمی‌کند، نمی‌توانیم بگوییم این پرداخت واحد در زندگی حمید یا در زندگی نرگس وجود ندارد. تمام طول رمان پرداخت این زندگی است.

... رمان، روایت مستقیم رخدادها نیست و آن چیزی که رمان را از ضبط مستقیم حوادث، مکانها و زندگیها جدا می‌کند همین «هنر رمان نویسی» است. فرق رمان با ضبط مستقیم یک عروسی، یک مراسم خواستگاری، نوع نگرش و نوع پرداخت هنرمندانه‌ای است که آن‌را در اذهان جاودانه می‌سازد و مخاطب را از همان بینی و مشایبه دیدن روزانه و روزنامه‌ای منجر نمی‌سازد... متأسفانه در کار آقای فتاحی این مسائل به‌فوق دیده می‌شود. مثل مراسم

عقدکنان - خواستگاری و ضبط مسائل جنگ (تنها با یک مقدار ترنندهای سینمایی یا شبه سینمایی!)

چند داستانی؛ زندگی معصومه و سید (هر چند قدری ادامه یافته و معصومه پس از آن وقت که به نظر من توهین به زن مسلمان است، در بیمارستان با یک شخصیت دیگر، [چون هزاران پرستار دیگر] به زندگی رو کرده است) - زندگی اردلان، زندگی فردی سوخته که حال دیدن نامزد سابقش را ندارد (حمید) - زندگی زنی که معلوم نیست شویش شهید شده یا گمشده یا ... (با مادر شوهرش

(ملوک) و ایضاً مرگ مادر شوهر! - زندگی آن جانباز نابینا (هادی و جواد ناصری) - زندگی و فرار رشید و آن نحوه شهادتش... پروین و پدر و دکتر اردلان... اینها همگی به ما می‌گویند که آن حشر و نوشی که می‌باید به سان خطی واحد و رابط و به نحوی شایسته یک رمان را به سمتی شگفت و هماهنگ رهبری کند، در این کار وجود ندارد و رمان از آن سطح در زنج و تعب است.

□ □ □
آنگونه که در آغاز نیز متذکر شدیم، شکستن سدناتو دشمن! و عجز انگاری! مهمترین دست آوردی است که حسین فتاحی! به خوبی از پس آن برآمده است، و اگر این کار دارای امتیازی است (که اینچنین نیز هست) همین است و از این بابت سیاستگزار ایشانیم.

درباره معلوم‌الشانق ریشه در اعماق

عبدالملك شفیعی

جدا از عنوان جالب و مناسب رمان؛ «ریشه در اعماق»، که دنیایی معنی و مفهوم را در بر دارد، در این رمان، با تعارض دو نوع طرز تفکر که زاییده پرورش دو نسل در دو فرهنگ متفاوت (فرهنگ سکون و سکوت و فرهنگ

انقلابی و تجدید) است، روبه‌رو می‌شویم. (بلوچستان، از نظر جغرافیایی انتخاب خوبی است برای تعارض دو دیدگاه متفاوت.)

شاپوک نماینده نسلی انقلابی و واسطه‌ای است میان دو نسل قبل و بعد از خود، که بیشترین دشواریها نیز بر دوش او گذاشته شده است. او در مسیر هدف خود با دو دشمن روبه‌رو است؛ دشمن خارجی، که شاپوک با تمام توان خود در مقابل یورش او ایستاده است و به هر قیمتی که شده می‌خواهد کبر خویش را از معرض تاراجش حفظ کند.

شاپوک از وجود این دودشمن و از قدرتی که آنها دارند به خوبی آگاه است. در نتیجه، در راه مبارزه با این دو دشمن از ناحیه هر دو صدمه می‌بیند؛ در یک جا دستهایش قطع می‌شود و در جای دیگر کشک می‌خورد و بهترین همسرش (شریف) را از دست می‌دهد.

حال، شاپوک با دلیلی پر از درد، امید خود را به خیروک خویش بسته است (خیروک، نسلی که در راه است با توشه‌ای از خاطره‌ها و ثمره مبارزات پدر. او، عشق شهیدی را بر دوش می‌کشد و خون چهارده شهید پشوانه او است) و با روایت خاطرات زندگی خویش، او را از زنجها و مرارتهاش آگاه می‌کند و در حقیقت ادامه این مبارزه را به عهده او می‌گذارد.

شاپوک، فردی درون‌گرا و انقلابی است.

اما شخصیت پدر متزلزل است. او که در صفحه ۲۸ از لزوم مبارزه با دشمن - با منطق - سخن می‌گوید و حقانیت انقلاب را تأیید می‌کند، در جاهای دیگر اسیر اعتقادات خرافی خود است. او که به خاطر فقر و ناداری شاپوک را از جبهه رفتن باز می‌دارد، بعد از آن حاضر است به خاطر بهبود شاپوک و خارج کردن زار و باد از بدنش، کشتی زندگی خود را به کویر فقر بپوشاند. تزلزل در شخصیت پدر از چیست؟

او در انتخاب دو راه، متزلزل مانده است؛ هم می خواهد قوم و سنتهایش را داشته باشد و هم شاپوکش را. اما این تزلزل در شخصیت مادر کمتر به چشم می خورد. او در هر حال شاپوک را می خواهد و به خاطر حسن مادرانه اش نمی توانست او را در شرایط دشوار زندگی تنها بگذارد.

اما بقیه اشخاص داستان:

صالح تنها، در چند مورد آن هم با پر خاش وارد ماجرا می شود و می رود. شریف دوست صمیمی و هم زرم شاپوک به طور مرموزی ترور می شود. از عایشه همانقدر حرف است که دردی بر دردهای شاپوک اضافه کند، و از پناه همسر شاپوک، همانقدر تا بر دل بستگیهای شاپوک به زندگی بیفزاید و بعد از مرگش زخمهای قلب او را بیشتر کند. بی شک، رمان «ریشه در اعماق»، داستان موفقیتی است. جالبترین چیزی که خواننده در وهله اول با آن روبه رو می شود، روایت دو وجهی آن است. پرداختن به یک موضوع از دو زاویه متفاوت؛ سوم شخص به عنوان دانای کل و شخص. در جایی که فرهنگ محمدخانی و اجتماع وابسته به او بر شاپوک نیرو وارد می کند و او را در تگناهای انتخاب قرار می دهد، به طریقه سوم شخص و در جایی که شخصیت اول برداشت خاص خود را از آنها دارد و این برداشت را در درون خود با افکار انقلابی اش می سنجد، به طریقه اول شخص.

این شکل روایت (روایت دو وجهی)

بیان داستان را به یک بیان سینمایی نزدیک کرده و همین مسئله، یکی از دلایل موفقیت رمان است. اما باید متذکر شد که در جای جای این پرداخت، تکرار صورت گرفته است. برای نمونه، فصل نهم، مخصوصاً از صفحه ۳ به بعد تأثیری در پیشبرد دراماتیک داستان ندارد و به یک فصل تفسیری و توصیفی صرف مبدل شده است.

در مسیر روایت داستان پرشهای نیز به چشم می خورد که بر حسنیست داستان افزوده است. برای نمونه: «شقی در هر صورت می رفت... و اشک مادر، او را از رفتن به جنگ باز نداشته بود. دلخور نشو، پناه! راضی هستی که بروم؟». سکوت پناه سنگین بود. مانده بود که او بگوید «بله!» بله راهنوز نگفته بود.

صدای «دل» و «زمر» از بیرون می آمد. با صدای هلله و شادی اندکی از اقوام عروس و دوستان شفی.

(که حکم دیزالو سینمایی و تأثیر مونتاژ را دارد.)

داستان در انتهای فصل بیستم، ناگهان از اوج خود می افتد و عملاً کشش خود را از دست می دهد، اما پیامی که نویسنده در پی آن است در فصل موجز بیست و دوم، به خوبی بیان می شود.

«این منم، این حرم و این دستهای من...»

متأسفانه اشتباهاتی نیز - که به احتمال قوی باید اشتباهات چاپی باشد - در کتاب به چشم می خورد. از آن جمله: «مصیب» (ص ۱۱۳)، «تحفیف» (ص ۱۱۵) و «انا خلقنا هم من طین لآزب» (ص ۱۱۶)... که «مصیبت»، «تحفیف» و «من طین لآزب». درست است.

با این همه، رمان «ریشه در اعماق»، ارزش خود را داراست و برای نویسنده اش موفقیت خوبی به حساب می آید.

عظیم کریمی

رمان «ریشه در اعماق» از نظر فنی پرداخت خوبی دارد، ولی از هیچ یک از شخصیت ها تصویری به خواننده نمی دهد. همه چیز به صورت سیال ذهن است، ولی اگر ما چشمپایمان را ببندیم، هیچ چیز را نمی توانیم مجسم کنیم. نویسنده در توصیف مکان و زمان عاجز است. ما هر کس را فقط به اسم می شناسیم و هیچ شناختی روی خصوصیات اخلاقی - ظاهری و فکری

آنها نداریم. نمی دانیم که شاپوک قبل از رفتن به جبهه چه اخلاق و رفتاری داشته که حالا ایگونه است. چه چیزی باعث شوکتسن سنتها شده و او را به جبهه کشانده، آیا در اثر ایمان واقعی و قلبی بوده و یا در اثر معاشرت با کسان دیگری که در این راه بوده اند؟

شریف و نطقی فقط پاسدار هستند و

دیگر هیچ چیز از آنها نمی دانیم، حتی نمی دانیم چند ساله هستند. در تمام داستان فقط از دید شاپوک به اوضاع نگریسته می شود و هیچ کس دیگر دخالتی در آن ندارد؛ در جبهه تنهاست، در خانه تنهاست و ما نمی دانیم که از رفتن به جبهه راضی است یا نه. دالماً در خیال است و واقعیات را نمی بیند. همسر، خواهر، مادر و مشکلات پدر، هیچکدام برایش اهمیتی ندارند؛ او فقط به گذشته اش می اندیشد و آنها را برای پرسرش باز گو می کند.

بعد از خواندن داستان از خود می پرسیم: خوب که چی؟ به جبهه رفته و دستهایش قطع شده، و حالا هم خودش نمی داند کیست و بدون وجود پرسرش کسی نیست و کسی هم از ایشان او را به عنوان انسانی سالم قبول ندارد.

داستان چیزی به ما نمی دهد؛ نه تصویر روشنی و نه فکر جدیدی، همه چیز در سایه خیال است و بیهودگی. نویسنده از اجسامیات مادر و پدر، خواهر فلج اش چیزی نمی گوید. همه به شکلی سایه وار در زندگی شاپوک می آیند و می روند و او در دنیا خودش مشغول است و بی توجه به واقعیات و اطرافیان در گذشته سیر می کند.

داستان تأثیر گذار نیست و بعد از خواندن زود فراموش می شود. به خواننده طوری القا می شود که رفتن قهرمان رمان به جبهه، کار اشتباهی بوده؛ او فقط دستهایش را از دست داده، تبدیل به تکه گوشت بدون استفاده ای شده که بدون کمک سایرین قادر به زندگی نیست و اگر پرسرش نبود، خودش را خلاص می کرد.